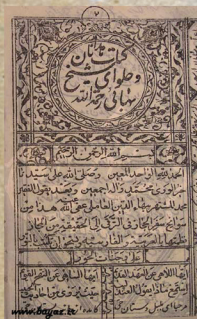
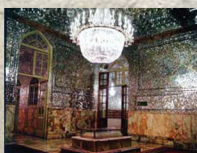
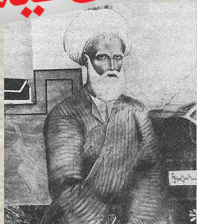


معمار اندیشه‌ها

محمد بهمنی



را که دیده‌ای؟ از شاه کارهای اوست. میدان امام اصفهان معرکه است. با آن کاخ و مسجد و بازارش. کسی غیر از این مرد نمی‌توانست به این زیبایی دین و اقتصاد و سیاست را با خشت و گل و کاشی و آجر نشان دهد. می‌گوید کارشناسی ارشد علوم سیاسی مشغول است و هر وقت گذرش به میدان امام می‌افتد مبهوت آن ترکیب می‌شود. یک کاخ، دو مسجد و یک بازار. ارکان اصلی حکومت صفوی در ایران. می‌گوید تعیین قبله مسجد امام هم با محاسبات دقیق ریاضی یادگار اوست. و باز هم می‌گوید که در اصفهان حمامی هست که قدیمی‌ترها می‌گویند با یک شمع گرم می‌شده و شیخ بهایی تون حمام را به گونه‌ای طراحی کرده بود که با شعله‌ای به اندازه یک شمع روشن بود و مخزن را گرم می‌کرد. می‌گویند شیخ گفته نباید دریچه گلخن [آتش گیره حمام] باز شود. که بعدها برای تعمیرات دریچه باز می‌شود و آن شمع خاموش می‌شود. منارجنبان اصفهان هم از عجائب کارهای اوست. دو منار خشت و گلی که با کوبیدن دست بر دیواره آن حرکت می‌کنند...
بیش از یک ساعت است کنار قبر مردی که درست نمی‌شناسی و بیش از همه مزارهایی که تا بحال دیده‌ای و شنیده‌ای زائر و فاتحه‌خوان دارد.
بعد از نماز ظهر و عصر حرم، از خادمی سراغ کتابخانه آستان قدس را می‌گیری. به مسئول آنجا می‌گویی که درباره صاحب آن قبر کتاب می‌خواهی.
«نان و حلوا»، «شیر و شکر»، «تان و پنیر»، «گره و موش» «کشکول» که پایه پای حافظ و مولوی و عمر خیام غزل و مثنوی و دوبیتی و رباعی سروده است، کتابی در ریاضیات و نجوم، فلسفه، رساله‌ای فارسی که جزء اولین توضیح المسائل فارسی به حساب می‌آید، و اربعین که یک کتاب چهل حدیث است. نزدیک به صد کتاب و صدها یادگار تکرار ناشدنی. و از همه مهمتر اینکه از ۱۳ سالگی وقتی به همراه پدرش از لبنان به ایران آمد تا هشتاد و چند سالگی با آنکه مدت‌ها در دربار سلطان صفوی بود، زاهد و دل‌بریده از دنیا زندگی کرد و در تمام این مدت زندگی را بر خود سخت کرد تا تشیع و دین از راه مستقیم کج نشود. و صوفی‌گری جای بندگی خدا را نگیرد. در دربار بود ولی هرگز درباری نبود.
و شاید خدا مزد این همه ایثار و اخلاص او را داد و قبر او را در جوار مرقد آسمانی امام رضا علیه السلام قرار داد تا زائران امام رضا از درگاه او اذن دخول بگیرند....

پشت به قبله وارد می‌شوی. رواقی با شکوه و زیبا، فرش‌های رنگارنگ، عطر جان افزا، چل چراغ‌های رنگی و زیبا که تمام رواق را مثل روز روشن کرده است و آرامشی که فقط آنجا می‌توانی بیابی و نه هیچ جای دیگر. این همه و همه‌ای که شبیه صدای بال ملانک و شاید هم نمازخواندنشان باشد، دل را آرام می‌کند. گام‌هایت را آرام‌تر برمی‌داری. انگار روی زمین نیستی. سبک، جلو می‌روی. رواق تمام شده و باید از درگاه نسبتاً بزرگی عبور کنی. نسیم خنکی با عطر عود و گل محمدی از گوشه رواقی آینه کاری به صورتت می‌خورد. اتاقی نسبتاً بزرگ، دیوارهایی با سنگ زیبای مرمر و باز عطر خوش عود و باز همان همه‌مه و صدا...
عده‌ای کنار مزاری فاتحه می‌خوانند. و عده‌ای جوان و پیر که انگار دلشان آرام نگرفته باشد، می‌نشینند و با صاحب قبر خودمانی و زیر لب صحبت می‌کنند. دلت می‌خواهد تو هم فاتحه بخوانی. صاحب قبر را نمی‌شناسی. به چهره کسانی که گرداگرد ایستاده‌اند نگاه می‌کنی ببینی از کدامشان می‌توانی نام صاحب قبر را سؤال کنی. مردی با لباسی مرتب و آراشی رسمی شبیه... فاتحه‌اش تمام شده می‌خواهد برود. با عجله می‌پرسی ببخشید این قبر کیه؟ و او که انگار می‌خواهد از فضائل پدرش تعریف کند با حرارت برایت می‌گوید که او از دانشمندان و ریاضی‌دانان دوره صفوی است. از نوابغ ریاضی و نجوم. در محاسبه ریاضیات سطحی و طراحی قنات هم اعجوبه‌ای بود.

حرف که می‌زند چشم‌هایش از شوق برق می‌زند. با انگشت گنبد و حرم را نشانت می‌دهد مثلاً همین شاهکار زیبا گوشه‌ای از هنر اوست. موبایلش زنگ می‌زند. جواب می‌دهد... مشغول موبایلش می‌شود. با اشاره از او خداحافظی می‌کنی. خودش مهندس بود. این را از حرف‌هایش و تماسی که با او گرفتند. می‌فهمی. انگار دلت می‌خواهد یک فاتحه دیگر هم برایش بخوانی. راستی اصلاً یادت رفت نام این معمار زبردست را بپرسی.

به طرف ضریح حرکت کردی. آنروز چه حال خوبی داشتی. به نیت او زیارت می‌خوانی و دوباره به کنار قبرش برمی‌گردی. روی قبرش درباره او چیزهایی نوشته شده ولی خواندنش سخت است.

کسی دست بر شانه‌ات می‌گذارد. با سلام و لبخند می‌پرسد انگار اولین باری است که به مشهد می‌آیی؟ نه ولی تا بحال این‌جا را ندیده‌ام. از کنجکاویت خوشش آمده. با لهجه اصفهانی می‌گوید میدان نقش جهان و مسجد امام اصفهان

